

آرای مفسران در حل تعارض ظاهری بین آیات سیف و نفی اکراه

محمد رضا شایق*

استادیار گروه فقه و مبانی حقوق دانشگاه یزد

(تاریخ دریافت: ۹۳/۸/۱۷؛ تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۱/۲۱)

چکیده

یکی از مباحث مهم در عرصه فقه و تفسیر قرآن کریم، موضوع آزادی دین در اسلام است که به عرصه سیاسی نیز کشیده شده و بحث در مورد تعارض صوری آیات سیف و نفی اکراه مثار بحث و جدال میان محققان شده است. بین آیات سیف و نفی اکراه یکی از چهار رابطه مفروض زیر برقرار می‌شود: ۱. آیات سیف ناسخ آیات نفی اکراهند. ۲. عکس حالت اول. ۳. آیات سیف مخصص عموم آیات نفی اکراهند. ۴. آیات سیف ناظر بر اکراه ظاهری و آیات نفی اکراه، ناظر بر اکراه باطنی هستند. به دلیل وجود آیه ۲۹ از سوره توبه که دلیل آزادی اهل کتاب در دینداری خود به شرط پرداخت جزیه است، فرض اول منتفی می‌شود؛ زیرا با این فرض باید تسلیم شد که آیات سیف بعد از ناسخ بودن، مجدداً توسط این آیه نسخ شده است؛ زیرا آیه سیف بین آیات نفی اکراه و آیه ۲۹ توبه که مؤید هم هستند، نازل شده و این فرض مردود است. فرض دوم مستلزم تقدم ناسخ بر منسوخ خواهد بود که عدم وقوع، بلکه عدم امکان شرعی آن واضح است. در این مبحث با روش و براهین نو و روشن بر صحت صورت چهارم استدلال می‌شود.

واژگان کلیدی

آیات سیف، اهل کتاب، جزیه، نفی اکراه.

مقدمه

تفسیر خطا از رابطه آیه سیف^۱ و آیات نفی اکراه شاید بدخواهان و معاندان آیین پاک اسلام را (که بیشترین احترام را برای ساحت مقدس آزادی اراده انسان قائل است) در تخریب چهره ملکوتی این دین حنیف کمک کند. دشمنان اسلام چنین وانمود می‌کنند که اسلام مادام که قدرتی نداشت، مردم را در پذیرش اسلام آزاد گذاشت و ندای «لااکراه فی الدین» و «لست علیهم بمصیطر» سرمی‌داد؛ اما هنگامی که قدرت یافت آیات «فاقتلوهم حیث وجدتموهم» نازل شد و این مدعای باطل در اعتقادات مسلمین در چندین دهه اخیر تأثیرات سویی داشته و بی‌تردید دفاع علمی روشن و محکم، بهترین شیوه برخورد با این خصومت است.

این بحث موضوعی فقهی تفسیری است که طی آن سعی شده با محور قرار دادن آیات قرآنی، مطلوب به‌دست آید، به‌گونه‌ای که برای همه مذاهب اسلامی پذیرفتنی باشد. پس این شیوه استدلال و نتایجی که به‌دست آمده است، در منابع فقهی و تفسیری مشاهده نمی‌شود. در این مقاله تمام صورت‌های متصور از رابطه میان آیه سیف و آیات نفی اکراه احصا شده و با بیان روشنی برای اثبات بهترین صورت آن استدلال شده و به این سؤالات پاسخ داده شده است که:

- آیا روش حاکمیت اسلام تحمیل دین به دیگران است؟
- آیا در دیدگاه قرآن اجباری در پذیرش اسلام وجود دارد؟
- آیا آیات دال بر آزادی در قرآن کریم نسخ شده است؟

۱. فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (مانده: ۵).

۱. بررسی صورت‌های رابطه دو آیه

میان آیه سیف و آیات مشابه آن مثل آیات ۲۹، ۳۶ و ۱۲۳ سوره توبه و آیات نفی اکراه مثل «لااکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» (بقره: ۲۵۶) و «أنا انت مذكر لست علیهم بمصیطر» (غاشیه: ۲۲) چهار نوع رابطه را می‌توان تصور کرد:

۱. نسخ آیات نفی اکراه با آیات سیف.
۲. عکس صورت اول.
۳. جمع بین دودسته با حمل آیات نفی اکراه بر اکراه باطنی و حمل آیات سیف بر اکراه ظاهری.
۴. تخصیص آیات نفی اکراه با آیات سیف.

۱.۱. بررسی صورت نخست

این نوع تفسیر از رابطه بین دو طایفه از آیات (همان‌طور که در مقدمه ذکر شد) اشتباهی بوده که مورد سوءاستفاده معاندان اسلام در نمایاندن چهره اسلام به‌عنوان دین شمشیر و اجبار قرار گرفته است و می‌توان با دلایل محکم و قطعی آن را ابطال کرد. دلیل اول: بی‌تردید هیچ‌گاه در قرآن کریم اتفاق نیفتاده است که آیه ناسخی بعد از مدتی مجدداً خود نسخ شود، نه هیچ محقق علوم قرآنی و نه هیچ قرآن‌پژوه غیرمسلمانی چنین ادعایی نداشته است.

با این مقدمه اگر آیه «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم...» (توبه: ۵) ناسخ آیه کریمه «لااکراه فی الدین» (بقره: ۲۵۶) باشد، باید مدعی شد که آیه ناسخ مجدداً نسخ شده، زیرا خداوند در همین سوره برائت با اندکی فاصله، آزادی اهل کتاب را در ادامه دینداری خود امضا فرموده است، آنجا که می‌فرماید:

«قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله والیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون؛ با اهل کتابی که به خدا و روز قیامت ایمان نداشته، آنچه را خدا و رسول حرام کرده‌اند، حرام نمی‌شمارند و به دین حق دینداری نمی‌کنند، بجنگید تا زمانی که (راضی شوند) با ذلت جزیه بپردازند» (توبه: ۲۹).

بی‌تردید در این آیه ادامه دینداری اهل کتاب به دین خود به شرط دادن جزیه مجاز شمرده شده و هیچ کسی نسخ این آیه را ادعا نکرده است. بنابراین آیه سیف با آیه نفی اکراه تعارضی ندارد.

به عبارت دیگر آیه اخیر به خوبی و صراحت اثبات می‌کند که آیه سیف، ناسخ آیات نفی اکراه نیست؛ زیرا اگر چنین بود اعلان آزادی اهل کتاب در حفظ دین خود (با جزیه پرداختن) معنا نداشت.

دلیل دوم: مشهور است که هیچ آیه‌ای از سوره مبارکه مائده نسخ نشده است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۵: ۱۹۱). در سوره مبارکه مائده خداوند پیامبر بزرگوارش را به عفو خطاها و جفاهای اهل کتاب دعوت کرده است و می‌فرماید:

«... و لا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قليلاً منهم فاعف عنهم واصفح...»؛ یعنی «... و تو دائماً بر خیانتی از این جماعت اطلاع پیدا می‌کنی مگر اندکی از آنها ... پس عفویشان کن و از آنها درگذر» (مائده: ۱۳).

و نیز آنها را به بر پا داشتن حدود الهی در انجیل و تورات حقیقی دعوت می‌کند، گو اینکه فرموده است: حال که نمی‌خواهید اسلام را بپذیرید، حداقل به احکام دین خود پایبند باشید و می‌فرماید:

«ولیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیہ و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون» (مائده: ۱۷).

و نیز می‌فرماید:

«قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقيموا التوریه والانجیل و ما انزل الیکم من ربکم...» (مائده: ۶۸).

در این آیه تأکید می‌فرماید که اگر اهل کتاب احکام تورات و انجیل را بر پا ندارند، هیچ ارزشی نزد خداوند نخواهند داشت و مفهوم مخالف آیه آن است که چنانچه آنها به احکام حقیقی کتب مقدس عمل کنند، نزد خدا با اهل کتابی که به این احکام بی‌مبالاتند،

فرق دارند و جایگاه برتری خواهند داشت (اگرچه بدون اسلام به مرتبه قبول و نجات نخواهند رسید).

با این آیات صریح و روشن که همگی بعد از آیات سیف نازل شده‌اند، چگونه می‌توان گفت آیه سیف ناسخ حکم آزادی دین بوده است؟ در این صورت چگونه نبی مکرم اسلام بعد از نزول آیات سیف نه تنها اهل کتاب را به پذیرش اسلام مجبور نفرمود، بلکه به دستور خداوند آزارها و جفاهای آنها را نیز تحمل فرموده است و خداوند آنها را دعوت می‌کند که حداقل به احکام کتاب مقدس خود پایبند باشند.

دلیل سوم: سیره نبوی و علوی در حکومت، شاهد دیگری است که در دلیل قبل نیز به آن اشاره شد. آنها هرگز فردی از اهل کتاب را به پذیرش اسلام اجبار نکردند و با کرامت، عطف و گذشت با آنها تعامل می‌کردند. این در حالی بود که آیات ناظر به رفق و عفو از اهل کتاب در حالی نازل شده بود که پیامبر در اوج قدرت قرار داشت و حتی سپاه روم در جنگ تبوک، میدان نبرد را در برابر سپاه اسلام خالی کرده و عقب نشسته بود و یهود در اوج ناتوانی و ذلت و تسلیم بودند و تاریخ در اثبات این مدعا هیچ قصور و ابهامی ندارد. دلیل چهارم: از روایات فراوانی بر می‌آید که حضرت مهدی علیه السلام در حکومتش اهل کتاب را در حفظ دین خود آزاد می‌گذارد. اشاره به بعضی از این روایات در اینجا مناسب است:

۱. یحکم (القائم) بین اهل التوریه بالتوریه و بین اهل الانجیل بالانجیل (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۳۸۱). این روایت بر مدعا صراحت دارد و آن را تأیید می‌کند.

۲. امام صادق علیه السلام در جواب این سؤال که: فما یكون من اهل الذمه عنده؟ فرمود: یسالمهم کما سالمهم رسول الله صلی الله علیه و آله و یؤدون الجزیه عن ید و هم صاغرون (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۳۸۱).

۳. در روایات دیگر تأکید شده است که قائم علیه السلام از اهل کتاب جزیه نمی‌گیرد و البته عده‌ای این را به معنای عدم پذیرش دین آنها و عده دیگری به دلیل عدم نیاز حکومت امام و رأفت و مدارای حضرت با اهل کتاب (که معنای دوم با روایات اکثر و اشهر و سیره نبوی و حکم قرآن موافق است، بر خلاف تفسیر اول) دانسته‌اند.

اگرچه در مقابل روایات فوق روایات دیگری هم وجود دارند که ظاهراً مخالف دلالت آنها هستند، اولاً روایات دال بر آزادی دین و عدم اکراه، اصح، اکثر و موافق قرآن و سیره‌اند و از سویی روایات دال بر اکراه مردم به اسلام در دوران حکومت مهدی (عج) دارای ضعف سندی هستند و از جهتی در دلالت نیز از حمل بر دسته اول ابایی ندارند.

علامه طباطبایی در المیزان می‌نویسد:

«اسلام به این جهت جهاد را رکن شمرده تا حق را زنده کرده از نفیس‌ترین سرمایه‌های فطرت، یعنی توحید دفاع کند. اما بعد از آنکه توحید در بین مردم گسترش یافت و همه بدان گردن نهادند، هرچند آن دین، دین اسلام نبوده بلکه آیین یهود و نصاری باشد، دیگر اسلام اجازه نمی‌دهد که مسلمانی با موحد دیگری نزاع و جدال کند» (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲: ۳۴۴).

ایشان در ادامه بیان می‌کند که آیه «لااکراه فی الدین» به وسیله آیه‌ای که جهاد و قتال را واجب می‌کند، نسخ نشده است. یکی از شواهد آن تعلیلی است که در این آیه وجود دارد که می‌فرماید «قد تبین الرشد من الغی». اگر این آیه نسخ شده بود باید این فراز نیز نسخ می‌شد، در حالی که معلوم است وضوح رشد از غی ثابت است و نسخ‌شدنی نیست (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲: ۳۴۲).

طبرسی در کتاب جوامع الجامع فقط قول به نسخ را نقل کرده و بدون رد یا تأیید از آن گذشته است (طبرسی، ۱۳۷۷، ج ۱: ۳۳۳).

ابن عربی در کتاب احکام القرآن گفته است که عمومیت نفی در آیه نفی اکراه، متوجه اکراه در باطل است (نه اکراه به دین حق) اما اکراه به دین حق، خود از دین است و آیا جز این است که کافر به خاطر دین کشته می‌شود و رسول خدا ﷺ فرمود: أمرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله (ابن عربی، بی تا، ج ۱: ۲۳۳).

اولاً، ادعای اینکه عمومیت نفی اکراه، نفی اکراه به باطل بوده، مدعایی است که ظاهراً آیه به شدت آن را تکذیب می‌کند و تقیید بلا دلیل آیه است.

ثانیاً، اگر اکراه بر دین اسلام خود وظیفه دینی است، چرا رسول مکرم اسلام در اوج قدرت خود یهود را به پذیرش اسلام مجبور نکرد، بلکه از آنها جزیه گرفت و به رفق و مدارا با آنها رفتار می کرد؟ و بر اساس کدام حکم قرآن باید کافر (مثلاً یک یهودی یا مسیحی و ...) به دلیل مسیحی بودن یا یهودی بودن کشته شود؟ و این سیره و روش در عمل کدام یک از خلفای بعد از رسول خدا ﷺ و اصحاب آن حضرت مشاهده شده است؟

ثالثاً، روایت مورد استشهاد ابن عربی به بحث شرک مربوط است، به این معنا که پیامبر بر سر توحید می جنگید، اما هر موحدی که مسلمان نیست و فقهای اسلامی اهل کتاب را به تبع تقسیم قرآن جزو مشرکان ندانسته اند و احکام مشرکان را در مورد آنها جاری نمی کنند.

از اینجا خطای وی در گفتار دیگرش معلوم می شود که مدعی شده است: «ان سبب القتل هو الکفر بهذه الآیه لانه تعالی قال [حتی لا تكون فتنه] فجعل، الغایه عدم الکفر نصاً و ابان فیها ان سبب القتل المبیح للقتال الکفر»؛ همانا به دلیل این آیه سبب قتل کفر است. زیرا خداوند تعالی فرمود: «تا فتنه ای نباشد» و به تصریح غایت قتال را نبودن کفر قرار داد و بیان کرد که سبب قتل و جواز جنگ همانا کفر است (ابن عربی، بی تا، ج ۱: ۱۰۹).

بطلان این مدعا از دلایل قبلی روشن است. مضاف بر اینکه فتنه مفهوماً و مصداقاً کفر نیست و نیز هر فتنه گری کافر نیست و هر کافری نیز اهل فتنه محسوب نمی شود.

اما این اشکال پیش می آید که چرا ماهها بعد از نزول آیات سیف، پیامبر یهود و نصاری را قتل عام نفرمود، بلکه نازل کننده آیات سیف (خداوند) او را در هنگام نزول آخرین آیات، به مدارا کردن با اهل کتاب مأمور کرد و چرا خلفای بعد از پیامبر و اصحاب او هیچ کدام چنین تفکری نداشتند؟ و اصلاً فلسفه وجودی اخذ جزیه از اهل کتاب (مفاد آیه ۲۹ توبه) چیست؟!

صاحب البحرالمحیط ادعای زجاج را نقل کرده که معنای آیه نفی اکراه آن است که کسی را که به اجبار اسلام آورده است، مجبور نشمارند (زیرا در دین اکراه وجود ندارد)!

(ابوحیان اندلسی، ۱۴۲۰، ج ۲: ۶۱۶). گویا زجاج معنا را این طور فهمیده است که حتی مجبور کردن مردم برای ایمان آوردن نیز اجبار محسوب نمی شود؛ زیرا خداوند می فرماید که در دین اکراهی وجود ندارد.

لاجرم طبق این نظر جایز است که کلمات قرآن را بر غیر معنای موجود در زبان عرب حمل کنیم، مثلاً اجبار مردم به پذیرش دین را (که عرب آن را اکراه می نامد) اختیار بنامیم، در این صورت دیگر راهی برای دست یافتن حتی به معانی ظاهری قرآن باقی نخواهد ماند؟ و مگر غیر از این است که قرآن به لغت عرب نازل شده و خداوند فرموده است «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه»؟ (ابراهیم: ۴).

شاهد دیگر بطلان این نظریه، کلام سیوطی از سعید ابن جبیر، تابعی ثقه و مشهور است. وی نقل کرده است که در میان انصار رسم بود که هرگاه زنی بچه نمی آورد یا فرزندش باقی نمی ماند، نذر می کرد که اگر فرزندی آورد برای طول عمرش او را به یهود بسپارد. چون هنگام کوچ طایفه بنی نضیر رسید، انصار گفتند یا رسول الله گروهی از فرزندان و برادران ما در میان آنهایند. در این حال، آیه نفی اکراه نازل شد و رسول خدا ﷺ فرمود آنها را مخیر سازید، اگر دین شما را انتخاب کردند، از شمایند و اگر آنها را برگزیدند، از آنهایند و بگذارید با آنها بروند! (سیوطی، ۱۴۰۴، ج ۱: ۳۲۹).

زمخشری در کشاف گفته است «لااکره فی الدین» یعنی خدا ایمان را بر اجبار قرار نداده، بلکه بر اختیار نهاده است (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱: ۳۰۳).

۲.۱. بررسی صورت دوم (آیات نفی اکراه را ناسخ آیات سیف بدانیم)

این صورت اجماعاً و بلاخلاف ناصحیح است؛ زیرا به اتفاق محققان اسلامی، آیات سیف پس از آیات نفی اکراه نازل شده و محال است که ناسخ، مقدم و منسوخ مؤخر باشد.

۳.۱. بررسی صورت سوم

در این فرض گروهی از مفسران معتقدند که در واقع بین دو آیه هیچ تعارضی نیست؛ زیرا آیات نفی اکراه ناظر بر عدم امکان اکراه باطنی به دین است، به این معنا که نمی توان با

اجبار ایمان را به قلب کسی وارد کرد. اما آیات سیف مربوط به اکراه بر ایمان ظاهری است، ولو اینکه در باطن به آن اعتقاد نداشته باشد.

صاحب روح المعانی می‌گوید «اکراه در دین قابل تصور نیست (امکان ندارد) ... بنابراین این جمله‌ای خبری است به اعتبار واقع و نفس‌الامر ... و جایز است که جمله انشایی (به معنای نهی) باشد و در این صورت یا عام منسوخ است ... یا مخصوص اهل کتاب می‌باشد» (آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۲: ۱۴۰).

در این بیان آلوسی بین صورت‌های مختلف نسبت بین دو آیه تردید کرده و هیچ‌کدام را بر دیگری ترجیح نداده است.

علامه طباطبایی درالمیزان بیان کرده‌اند که در جمله «لااکراه فی الدین» دین اجباری نفی شده، چون دین عبارت است از یک سلسله معارف علمی که معارف عملی به دنبال دارد و جامع همه آن معارف یک کلمه بوده و آن عبارت است از اعتقادات و اعتقاد و ایمان از امور قلبی است که اجبار و اکراه در آن راه ندارد، چون کاربرد اکراه تنها در اعمال ظاهری است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲: ۳۴۳).

در تفسیر صدرالمتألهین آمده است که دین در حقیقت تسلیم و رضاست که به سبب عقاید قطعی حاصل می‌شود و آن عقاید به افاضه الهی بر قلب مطمئن فرود می‌آید ... همان‌طور که به محض ورود علم ضروری به قلب فهم حاصل می‌شود بدون آنکه اجباری در کار باشد. همین‌طور است فهم علوم نظری و معارف الهی ... و این به آن‌روست که دین امری باطنی است و احدی جز خدا بر باطن تسلط ندارد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۶، ج ۴: ۱۹۱).

در تفسیر نمونه (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۷۹) و منهج‌الصادقین (کاشانی، ۱۳۴۰، ج ۲: ۹۷) و نور (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۱: ۴۱۳) و مخزن‌العرفان (امین، ۱۳۶۱، ج ۲: ۳۸۹) نیز همین مضمون را در تفسیر آیه «لااکراه فی الدین» بیان کرده‌اند.

نتیجه‌گیری: واقع مطلب این است که ظاهر آیه نفی اکراه، هم شاید ظاهری انشایی باشد، به این معنا که آیه ناظر به نهی از اکراه دیگران بر دین است که در این صورت

به معنای ممنوعیت اکراه بر قبول اسلام است و هم امکان دارد که ظاهری خبری باشد که در این صورت خیر از عدم امکان اکراه است و طبعاً بر اکراه باطنی حمل خواهد شد. شاید کسی ادعا کند که مقتضای اطلاق آیه این است که آیه ناظر بر هر دو معنا باشد، یعنی هم اکراه باطنی امکان ندارد و اکراه به قبول ظاهری نیز ممنوع است. به عبارت دیگر جمله را هم به معنای جمله‌ای خبری به حساب آوریم و هم انشایی. اشکال تفسیر مذکور آن است که باید بپذیریم یک لفظ در استعمال واحد، بر دو معنای متفاوت دلالت می‌کند، لکن بنا بر قول اقوی (مظفر، ۱۳۸۷: ۵۲) محال است که یک لفظ در استعمال واحد، بر دو معنای متغایر دلالت کند که هر کدام تمام وسعت آن را بگیرند.

با وجود این اگر آیه نفی اکراه را ناظر بر اکراه باطنی تفسیر کنیم، اکراه ظاهری تخصصاً از عموم آن خارج خواهد بود و البته روایاتی بر این معنا دلالت دارند، از جمله: در الدرالمثور از قول ابن ابی شیبیه و احمد و عبد ابن حمید و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن جریر و حاکم (از محدثان بزرگ اهل سنت) و عدۀ دیگری نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمودند من مأمور شدم که با مردم نبرد کنم تا «لااله الاالله» بگویند، همین که این کلمه را گفتند از ناحیه من اموال و خونهایشان محفوظ و محترم خواهد بود و من به غیر حق، مالی از آنها نمی‌ستانم و خونی نمی‌ریزم حال چه اینکه کلمه «لااله الاالله» آنها با اعتقاد درونی باشد و چه با لقلقه زبان، دیگر حساب این معنا با خداست. آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمصيطر» (سیوطی، ۱۴۰۴، ج ۶: ۳۴۳).

در روایت فوق آیه «لست عليهم بمصيطر» را نفی اکراه باطنی تفسیر کرده و آن را با اکراه و اجبار بر واداشتن مردم به گفتن لااله الاالله (اجبار ظاهری) جمع فرموده است و از این معلوم می‌شود بین دو آیه هیچ تنافی وجود ندارد. لکن دو نکته در اینجا شایان ذکر است:

نکته اول: اینکه اجبار به توحید اعم از اجبار به پذیرش اسلام است، زیرا طبق این روایت اهل کتاب که از جمله موحدان محسوب می‌شوند، مشمول این اجبار نخواهند بود، بلکه فقط مشرکان مشمول این آیه‌اند.

نکته دوم: اینکه اجبار فقط بر مشرکان جریان دارد، از چند ناحیه معلوم می‌شود:

۱. از ظاهر حدیث که غایت جهاد را اعتراف به توحید مشخص کرده است.
۲. آیات نازل شده بعد از آیه سیف که اهل کتاب را در ادامه دینداری به شرط جزیه آزاد گذاشته و روایات فراوانی که در این زمینه وارد شده است.
۳. سیره نبوی و علوی در عدم اجبار غیرمشرکان بر پذیرش اسلام و گرفتن جزیه از آنها و حتی سایر خلفا نیز بر این روشن بوده‌اند. با این تصویر به نظر می‌رسد بهترین تفسیر از رابطه دو آیه همین باشد.

اما با این همه نتیجه مذکور حاصل نمی‌شود که با این تفصیل، آیات نفی اکراه با اجبار مردم بر پذیرش اسلام منافاتی ندارد، زیرا دلایلی غیر از آیات نفی اکراه در قرآن و سنت وجود دارد که اجبار غیرمسلمین بر پذیرش اسلام جایز نیست. به عبارت دیگر درست است که آیات نفی اکراه از معارضت با آیات سیف قاصرند و مانع تنجز تکلیف ظاهری در آنان مبنی بر الزام مشرکان به اسلام نمی‌شوند، مستند ما در منع اکراه مردم به دین، دلایلی قطعی غیر از آیات نفی اکراه دارد که به اختصار به آنها اشاره شد. در اینجا خوب است همه شواهد گردآوری شوند:

۱. آیه ۲۹ سوره توبه که بعد از آیه ۶ این سوره (آیه سیف) نازل شده و حق ادامه دینداری به شرط جزیه را برای اهل کتاب اعلان فرموده است.

۲. آیات سوره مائده که بعد از سوره توبه و در آخر حیات رسول گرامی اسلام ﷺ نازل شد و هیچ بویی از اجبار اصحاب ادیان دیگر به اسلام در آنها به مشام نمی‌رسد، بلکه پیامبر را (که در آن زمان در اوج قدرت بود) در برابر جفاها و بدکاری‌های اهل کتاب، به صبر، عفو و گذشت دعوت می‌فرماید.

۳. درست است که اجبار فرد به گفتن «لااله الاالله» و اختیار اسلام ظاهری ناممکن نیست، از آنجا که به اتفاق نظر علمای اسلامی، اسلام باید از روی اختیار و خواست فرد (که فرع باور قلبی اوست) باشد، بدون عنصر اختیار بی ارزش است و از دیدگاه فقهی مذاهب اسلامی چنین اسلامی هیچ ارزشی ندارد و احکام یک مسلمان را بر چنین فردی جاری نمی کند. بنابراین اگرچه اجبار ظاهری بر اظهار اسلام ممکن است، هیچ اثر شرعی بر این اسلام مترتب نیست؛ چنانکه اعمال عبادی که از روی اجبار صورت گیرند، فاقد اثر و صحت خواهند بود (مثل نماز و روزه اجباری).

ممکن است اشکال شود که اگر چنین است پس چگونه مشرک بنا بر ظاهر آیه سیف، به ترک آیین خود و پذیرش اسلام اجبار می شود؟

در جواب می گوئیم:

اولاً، ترک آیین و اظهار ترک آن به قصد قربت نیازی ندارد و نیز گفتن کلمه «لااله الاالله» اگر بدون اعتقاد باطنی باشد، برای گوینده نفعی نخواهد داشت، اما چهره جامعه را از شرک دور خواهد کرد و این مرض مسری از میان مردم رخت بر خواهد بست.

ثانیاً، طبق آیه مزبور مشرکان به پذیرش اسلام مجبور نخواهند بود، بلکه به ترک شرک الزام می شوند. در این صورت راه سومی وجود دارد و آن اینکه یکی دیگر از ادیان مثل مسیحیت یا یهودیت و ... را انتخاب کنند که در آن شرک به خدا وجود ندارد و آنها با مسلمانان بر سر کلمه «لااله الاالله» اتحاد نظر و عقیده دارند. در این صورت حتی آیه سیف نیز بر قبولی اجباری اسلام دلالت ندارد، بلکه منتهای دلالت آن اجبار مشرکان به ترک شرک است که شرعاً و عقلاً امری اختیاری و ممکن خواهد بود.

اگر اشکال شود که دلالت ذیل آیه پنجم سوره توبه مانع پذیرش این سخن است و ظهور در اجبار مشرکان به اسلام دارد، زیرا می فرماید: «فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فاخوانکم فی الدین...» (توبه: ۵).

پاسخ اینکه فرموده است اگر نماز به پا داشتند و زکات دادند، برادر دینی شما نیستند و این هرگز بر این دلالت ندارد که اگر چنین نکردند، آنها را بکشید.

آری اگر غایت حکم را به اقامه نماز و ایتای زکات منوط فرموده و بیان کرده بود که «فاقتلوهم ... حتی یقیموا الصلوة و یوتون الزکوة» مفهومش این بود که حکم قتل مشرک فقط با اظهار اسلام رفع می‌شود، لکن ظاهر آیه کاملاً از این معنا اجنبی است، زیرا عبارت فوق وصفی محسوب می‌شود و مشهور است که وصف مفهوم ندارد و کسی که قائل به مفهوم برای وصف است، نتوانسته دلیل قانع‌کننده‌ای ارائه دهد که حجیت را برای مفهوم وصف اثبات کند. بنابراین منتهای دلالت آیه آن است که اگر مشرکان مهدورالدم اظهار توبه کردند و ظاهراً نماز خواندند و زکات دادند، با آنها کاری نداشته باشید و ممکن است بگوییم دلیلش این بوده که عده‌ای از مسلمانان افراد متظاهر به اسلام را (به بهانه اینکه دروغ می‌گویند) می‌کشتند و قرآن از این عمل آنان را نهی می‌کند، آنجا که فرموده است: «ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنأ...» (نساء: ۹۴).

اما اینکه اگر مشرکی از شرک به مسیحیت رفت، چه حکمی دارد، انتهای آیه در مورد وی ساکت است. اما به حکم ابتدای آیه که وی شرک را رها کرده است، کسی حق تعرض به او را ندارد و به حکم آیات آزادی دین برای اهل کتاب، هیچ الزام و اجباری برای او نخواهد بود.

این مطلبی است که از ظاهر آیات بر می‌آید، اما در اینجا بعضی روایات وجود دارند که به هیچ‌روی نمی‌توان آنها را تأویل کرد و تفسیر فوق را رد می‌کنند. از جمله آنها روایت دوم از باب پنجم کتاب الجهاد وسایل الشیعه است که در آن انواع سیوف شرح داده می‌شوند. در ضمن آن آمده است که: «... فاما السیوف الثلاثة المشهورة فسیف علی مشرکی العرب قال الله عز و جل «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم ... فان تابوا (یعنی آمنوا) و اقام الصلوة و اتوا الزکوة فاخوانکم فی الدین ...» فهؤلاء لا یقبل منهم الا القتل او الدخول فی الاسلام...» (حر

عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۵: ۲۵). در ادامه همین حدیث در مورد اهل کتاب فرموده است: «... فمن كان منهم في دار الاسلام فلن يقبل منهم الا الجزية او القتل...» و به آیه ۲۹ سوره براءت استشهاد فرموده است. با این تفصیل چاره‌ای جز یکی از این دو روش نخواهد ماند:

۱. در سند حدیث خدشه وارد کنیم و بر مبنای بحث اصرار ورزیم.

۲. با قبول حدیث، صورت چهارم را بپذیریم. به این معنا که اکراهی در دین نیست مگر برای مشرکان، اما اهل کتاب با جزیه حق حیات در نظام اسلامی را دارند. لکن تأمل در سند روایت نشان می‌دهد که به دلیل ضعف آن نمی‌توان با دلایل محکم بیان‌شده مقابله کرد، چه اینکه تمام اسناد این روایت به قاسم بن محمد و علی بن محمد القاسانی (قاشانی) برمی‌گردد که از نظر عالمان رجالی هر دو ضعیفند (تقی‌الدین حلی، ۱۳۴۲: ۴۹۴؛ طوسی، ۱۳۷۳: ۳۸۸).

۴.۱. بررسی صورت چهارم

چهارمین فرضی که باقی می‌ماند آن است که بگوییم راه جمع بین آیات نفی اکراه و آیات سیف این است که با آیات سیف عموم آیات اکراه را تخصیص بزنیم، به این نحو که بگوییم هیچ کافری بر پذیرش اسلام اجبار نمی‌شود، جز مشرک.

صورت مذکور فرع بر این است که آیات نفی اکراه را به معنای انشایی و دلیل بر حکم بدانیم. به عبارت دیگر در صورتی که بگوییم آیات نفی اکراه از اجبار کفار به گرویدن به اسلام منع کرده‌اند، این حکم عام با آیه سیف تخصیص زده شده و صنف مشرکان از آن اخراج می‌شوند و در این صورت نیز تعارض بین دو دسته وجود نخواهد داشت.

اما اگر آیات نفی اکراه را خبری معنا کنیم، آیات سیف تخصصاً از آن خارج هستند و هیچ‌گونه تعارضی حتی تعارض بدوی میان آنها نخواهد بود. اگرچه این تصویر هیچ اشکالی در بر ندارد و مستلزم محظوری نخواهد شد، به نظر می‌رسد به دلایلی که ذکر خواهد شد، وجه سوم بهتر از این وجه باشد:

۱. تخصیص آیات نفی اکراه با آیه پنجم توبه (سیف) مستلزم آن است که اجبار مشرکان به اسلام جایز شمرده شود و ممکن باشد، اما طی مباحث قبل معلوم شد که دو امر مانع این برداشت می‌شود:

الف) بیان شد که آیه سیف به بیش از اجبار مشرکان به خروج از شرک دلالت ندارد، اما اینکه بعد از خروج از شرک چه مذهبی را اختیار کنند، بنا به فراین خارجی آزادند، در حالی که اگر آیه سیف را مخصص آیات نفی اکراه قرار دهیم، معنای آن جواز (یا وجوب) اجبار مشرکان به اسلام خواهد بود و بیان شد که آیه چنین دلالتی ندارد و بالطبع در موضع مخصص عموم نفی اکراه واقع نمی‌شود.

ب) نکته دیگر اینکه شرط ماهوی اسلام باور قلبی است که ظهور آن در اختیار فرد برای قبول اسلام بوده و به عبارت دیگر اختیار از شرایط شرعی پذیرش اسلام است. شبیه اعمال عبادی مثل نماز که اگر فردی با اجبار آنها را انجام دهد، فاقد شرط صحت خواهد بود. در این صورت اجبار فرد به اظهار اسلام اگرچه عقلاً محال نیست، استحاله شرعی پیدا می‌کند. با این وصف چگونه آیه سیف مخصص آیات نفی اکراه خواهد بود؟

۲. عبارت «قد تبين الرشد من الغي» در آیه ۲۵۶ بقره بعد از فراز «لا اکراه فی الدین» ظهوری قوی در این معنا دارد که مراد از نفی اکراه، نفی اکراه باطنی است، زیرا مجموع مفاد آیه این می‌شود که آنکه کفر را اختیار کرده، از روی فهم و شناخت بوده است، نه از روی نادانی و سوءفهم تا بتوانی با رفع سوء تفاهم او را متقاعد کنی. بنابراین دیگر راهی برای قبولاندن اسلام به چنین فردی وجود ندارد (مگر اجبار که آن هم شرعاً ممکن نیست).

نکته: در صورتی که آیات نفی اکراه را ناظر بر اکراه باطنی بدانیم، برای اثبات منع اکراه ظاهری به استناد به آیات نفی اکراه هیچ نیازی نیست، زیرا ادله فراوانی (که در مباحث قبل اشاره شد) وجود دارند که اثبات می‌کنند اجبار در پذیرش اسلام ممنوع است.

با این وصف منع اثبات ممنوعیت اجبار غیرمسلمانان به اسلام به دلالت آیات نفی اکراه هیچ نیازی ندارد، اگرچه استناد به این آیات از جنبه ظاهری و صوری، رسمی قدیمی بین فقها و مفسران بوده است.

۲. سیره حکومت جهانی اسلام از منظر قرآن و روایات در این زمینه

شیعیان بر این باورند که روزی اسلام جهانگیر خواهد شد و نیز اتفاق نظر دارند که مهدی امت از نسل فاطمه (س) روزی حاکم بلامنازع جهان و سبب حاکمیت صلحا تا قیامت بر پهنه خاک خواهد شد و این را از ضروریات قرآن و حدیث می‌شمارند و نیز متحدال نظرند که آن حاکم الهی از نسل رسول گرامی ذره‌ای از احکام اسلام خطا نمی‌کند و آنچه در عهد حاکمیت او و جانشینانش اتفاق می‌افتد، همه بر اساس احکام خداست و بس (ابی داود، ۱۴۳۰، ج ۶: ۳۳۷؛ ترمذی، ۱۳۹۵، ج ۴: ۷۵).

با تصویر مذکور اثبات این معنا که روش قائم علیه السلام «مهدی امت» با کافران چگونه خواهد بود، خود دلیل مهمی در اثبات اجباری بودن قبول اسلام یا آزادی دین است.

در این زمینه روایاتی از طریق اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که در قسمت‌های قبل به پاره‌ای از آنها اشاره کردیم. پس در این بخش بحث، به آیات قرآن اشاره می‌کنیم:

۱. «و اذ قال الله يا عيسى اني متوفيك و رافعك الي و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الي يوم القیامه...» (آل عمران: ۵۵).

علامه طباطبایی (۱۴۱۷، ج ۳: ۲۰۸) در تفسیر آیه آورده است که آیه شریفه خبر می‌دهد که یهود تا روز قیامت در تحت قدرت کسانی هستند که پیروی عیسی را لازم می‌دانند. از این بیان به روشنی فهمیده می‌شود که یهود تا روز قیامت وجود دارند و این جز با آزادی دین در حاکمیت، محقق نخواهد شد.

اگرچه می‌توان از همین آیه وجود نصاری تا روز قیامت را نیز به دست آورد، چون مفسران تفاسیر مختلفی داشته‌اند و از جهتی با تحصیل مطلوب (اثبات وجود یهود و سایر اصناف کفار تا قیامت) به اثبات این معنا نیازی نیست.

۲. «قل یا اهل الکتاب لستم علی شی حتی تقیموا التوریه والانجیل و ما انزل الیکم من ربکم...» (مائده: ۶۸).

در آیه فوق خداوند اهل کتاب را به اقامه حدود الهی کتاب خودشان دعوت می‌کند و بدیهی است بدون دسترسی به کتاب اصلی، این دعوت امتثال‌شدنی نیست. پس از این آیه نکاتی به دست می‌آید:

الف) اگر بگوییم در زمان حاکمیت حضرت مهدی علیه السلام یهود و نصاری وجود خارجی ندارند، تاریخ مصرف این آیه و صدها آیه دیگر (که آنها را خطاب قرار داده است) می‌گذرد و عمر فایده آنها پایان می‌یابد و حق این است که در قرآن چنین آیاتی وجود ندارد.

ب) با توجه به اینکه تمام کتب آسمانی نزد امام مهدی علیه السلام محفوظ است، امام این کتب را به آنها اعطا فرموده و همان‌طور که در روایات هم آمده است، بین آنها طبق کتاب خودشان قضاوت می‌فرماید. در این حال است که امتثال آیه فوق برای یهود و نصاری امکان‌پذیر می‌شود و آنها بدون اجرای احکام الهی هیچ ارزشی نزد خدا نخواهند داشت.

ج) مفهوم مخالف آیه این است که اهل کتاب در صورت اجرای احکام واقعی دین خود، نزد خدا محلی از اعراب خواهند داشت، اگرچه بدون قبول اسلام به مرحله نجات اخروی نخواهند رسید.

۳. «و اذ تاذن ربک لیبعثن علیهم الی یوم القیمه من یسومهم سوء العذاب...» (اعراف: ۱۶۷).
در این آیه به روشنی بیان شده است که کیش یهود تا دامنه قیامت باقی خواهد بود و سنت خدا در مورد آنان این است که دائم کسانی را بر سرشان مسلط کند تا آزارشان دهد.

۴. آیات بسیار دیگری در قرآن آمده است که اهل کتاب را خطاب قرار داده است، مثل: «ولیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیہ...» (مائده: ۴۷) و «یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله...» (آل عمران: ۶۴) و نیز آیات خطاب به کفار و نهی آنها از ادامه کفر و فسق.

اگر قائل باشیم که در عصر امام مهدی علیه السلام هیچ غیرمسلمانی وجود نخواهد داشت، تمام این آیات بدون مخاطب و در نتیجه دوران انتفاع با آنها به سر خواهد رسید، در حالی که طبق روایات فراوان قرآن کریم تا روز قیامت همچون جریان ماه و خورشید تازه و در جریان است و آیات آن از مدار اعتبار و انتفاع خارج نمی‌شود.

۵. سنت الهی مبنی بر اختیار مردم در ایمان آوردن بیان شده که در سراسر قرآن نمایان است. بنا نیست که با فرا رسیدن حاکمیت صلحا، این سنت‌ها از جمله سنت امتحان و اختیار بنی‌آدم در انتخاب راه عوض شود، همان‌طور که در زمان امام، حدود الهی عوض یا لغو نمی‌شود، بلکه اجرا می‌شود و طبیعی است که تا خلافتکاری وجود نداشته باشد، حدی اجرا نمی‌شود و تا اختیار و امتحان در کار نباشد، تخلف معنا نخواهد داشت.

در اینجا اشکالی که پیش می‌آید این است که فقهای شیعه در تقسیم انواع جهاد یکی از آنها را جهاد ابتدایی برشمرده‌اند، یعنی اینکه حاکم مسلمین (امام معصوم) در زمان حاکمیتش برای نشر اسلام و گسترش آن جهاد خواهد کرد، بدون اینکه کفار سر جنگ با اسلام داشته باشند، با این تفصیل اشکال همچنان به جای اول خود باز خواهد گشت.

پاسخ این اشکال در چند بخش بیان خواهد شد. مستند این مدعا یا کتاب خداست یا روایات و سیره نبوی و علوی و هیچ‌کدام مساعد این معنا نیستند.

الف) قرآن: آنچه در بحث‌های گذشته در این مقاله در مورد بقای ادیان آسمانی بر مبنای شواهد قرآنی بیان شد، بهترین دلیل بر رد مدعای فوق است، اعم از آیاتی که ادامه دینداری اهل کتاب با شرط پرداخت جزیه را مجاز می‌شمارند و آیاتی که گواهند بر اینکه اهل کتاب تا روز قیامت وجود خارجی دارند. آیات مربوط به حاکمیت اسلام نیز بر بیش از حاکمیت صلحا و جهانی شدن اسلام و غلبه اسلام بر سایر ادیان در سراسر گیتی ناظر و شاهد نیستند و اثبات مدعای فوق با آیات قرآن ناممکن خواهد بود، زیرا بیش از اینکه بتوان از قرآن دلیلی بر اثبات آن یافت، بر رد آن دلالت دارد.

ب) روایات: حتی روایاتی که به عنوان شاهد جهاد ابتدایی مطرح می‌شوند، خود گواه اختیار اهل کتاب در دینداری به آیین خود هستند؛ مثل روایت آتی از کتاب الجهاد از وسایل الشیعه که اگرچه شدیدترین روایت در این باب و مستند جهاد ابتدایی محسوب می‌شوند، در ذیل این روایت آمده است: «... فاذا قبلوا الجزیه علی انفسهم حرم علینا سبهم و حرمت اموالهم...» (حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۵: ۲۵).

روایت مذکور که قوی‌ترین ظهور را در مورد جهاد ابتدایی توسط پیامبر ﷺ و معصوم علیه السلام دارد، روایت ضعیفی محسوب می‌شود و عمده طرق آن به قاسم ابن محمد می‌رسد که فردی ضعیف است. از این رو روایت فوق شرایط صحت را ندارد و در عداد ضعاف قرار می‌گیرد و در برابر آنچه از قرآن و سنت بیان شد، مقاومت نخواهد داشت، مضاف بر اینکه در متن روایت اعمال قدرت فقط علیه موجودیت شرک مطرح است (که در این گفتار مخالفتی با آن نشد) و جهاد با اهل کتاب در این حدیث بر سر دین نیست، بلکه بر سر عدم تسلیم آنهاست و اگر جزیه دادند و تسلیم شدند، جنگ تمام می‌شود و آنها حق ادامه دینداری با شرایط خاص را دارند و این حقیقت در آیه ۲۹ توبه نیز آمده است. چه اینکه آیه منتهای پایان جنگ با اهل کتاب محارب را قبول اسلام قرار نداده، بلکه پرداخت جزیه با حال ذلت تعیین فرموده است. بنابراین روایت مزبور متناً و سنداً با مطالب مطروحه معارض محسوب نمی‌شود.

بنابراین جهاد ابتدایی تنها در مقابله با تفکر شرک مطرح شده است.

ج) سنت: شیوه رسول گرامی اسلام در اوج قدرت با اصحاب سایر ادیان آسمانی، بسی روشن و شفاف و بهترین سند بر ابطال این مدعاست که اسلام پیروان سایر ادیان را به اجبار وادار به پذیرش دین خاتم می‌کند؛ و نیز سیره اصحاب پیامبر و خلفا که در این رابطه به روش حضرت عمل می‌کردند و به‌ویژه امیر مؤمنان جز این نبوده است و بیان شد که براساس روایات مربوط به عصر ظهور، علی‌التحقیق سیره مهدوی نیز جز این نیست.

آری جهاد نجات بخش به این عنوان که حکام ستمگری ملتی را به بند کشیده‌اند و آنها را تحت ستم و آزار قرار داده‌اند و اقدام ارتش اسلام تحت زعامت امام عادل برای نجات آنها، امر دیگری است که به تحمیل دین ربطی ندارد و این به حقیقت در قرآن کریم نیز تأکید شده است، آنجا که می‌فرماید: «والمالک لا تقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک ولیاً واجعل لنا من لدنک نصیراً» (نساء: ۷۵)

از آنچه بیان شد می‌توان دریافت که آیات و روایاتی که به صورت مطلق بر وجوب جهاد با کفار دلالت دارند، بر مقید یعنی جهاد با مشرکان حمل می‌شوند، در غیر این صورت بین این آیات و روایات تعارض خواهد بود و بدیهی است در تعارض بین مطلق و مقید، با حمل مطلق بر مقید این تعارض رفع خواهد شد، مثل آیه کریمه «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظه» (توبه: ۱۲۳).

و روایت «الجهاد علی اربعة اوجه فجهاد ان فرض... فاما اخذ الفرضین فمجاهدة الرجل نفسه عن معاصی الله عز و جل و هو من اعظم الجهاد و مجاهدة الذین یلونکم من الکفار...» (حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۵: ۲۳).

با ملاحظه روایات و آیات قطعی و سیره قطعی و مسلمة نبوی و علوی معلوم می‌شود که مراد از این کفار مشرکانند، کما اینکه سیاق خود این آیات و فضای نزول آنها نیز گواه دیگر این معنا هستند و هرگز این آیات بر اجبار کفار به پذیرش اسلام دلالتی ندارند.

البته گروهی این‌طور ترجمه کرده‌اند که: «ای اهل کتاب شما بر اساس استواری تکیه ندارید که بخواهید احکام خدا در تورات و انجیل را به‌پا دارید». لکن با توجه به اینکه در این آیه، لفظ حتی برای انتهای غایت آمده است، با این ترجمه انتهای غایتی وجود نخواهد داشت و معنا با این وصف فاسد می‌شود. برای روشن شدن مطلب می‌گوییم وقتی فعل مضارع بعد از حتی به واسطه «أن» ناصبه مقدره تأویل به مصدر می‌شود، چنین معنایی به دست می‌آید: «لستم علی شیء حتی إقامتکم التوراة و الإنجیل». با ترجمان مورد نظر ما، حتی انتهای غایت برای

ماقبل است و معنا این است که ارزشی ندارید تا زمانی که حدود خدا را بر پا دارید (غایت و انتهای بی‌ارزش بودن بر پا داشتن حدود الهی است و مفهوم آن چنین است که با اقامه حدود الهی، نزد خدا جایگاهی خواهید داشت). اما با ترجمان دیگر اصلاً انتهای غایتی وجود نخواهد داشت، در حالی که «حتی» در این ترکیب برای انتهای غایت است.

نتیجه‌گیری

دشمنان اسلام که همیشه مترصد فرصت بوده‌اند تا چهره زیبای اسلام را زشت و کریه جلوه دهند، خصوصاً در عصر حاضر که استعمار غرب، اسلام را بزرگ‌ترین خطر برای منافع و حاکمیت ظالمانه خود یافته است، برای ترساندن مردم از اسلام تلاش بسیاری می‌کنند. در این فتنه که گاه دامن مسلمین را هم می‌گیرد، بر همه اهل تحقیق و نظر است که با سلاح برهان و قول سدید و دلایل محکم از این حریم دفاع کنند. گاه خطای بعضی از مفسران و شبه‌مفسران در ترجمان و تفسیر قرآن و روایات نیز آب به آسیاب دشمن می‌ریزند، مثل ادعای نسخ آیات نفی اکراه با آیات سیف. در عصری که مردم بسیاری در اروپا و آمریکا و سایر اقطار عالم متوجه حقانیت و عظمت اسلام شده‌اند و فوج فوج به سوی آن روی آورده‌اند و می‌آورند، برنده‌ترین سلاح دشمنان علیه اسلام خشن نشان دادن این آیین مهربانی و رحمت است و یکی از وظایف سنگین اهل تحقیق، دفاع از این حقیقت خواهد بود و تحقیق حاضر به همین منظور انجام گرفته است.

از دقت در آیات قرآن و روایات معتبر اهل بیت فهمیده می‌شود که اسلام هرگز قائل به اکراه مردم به پذیرش اسلام نیست و هرگز به صرف کفر، حکم قتل و حبس کسی را صادر نکرده است. آیات نفی اکراه در دین هرگز نسخ نشده و سیره نبی گرامی اسلام و اهل بیت پیامبر، به ویژه امیر مؤمنان در حکومت خود و نیز صحابه که رفتار پیامبر ﷺ را با سایر ادیان دیده بودند، هرگز بر این منوال نبوده است و آنچه در بعضی از کتاب‌های تفسیر مشاهده می‌شود، صرفاً استنباط و برداشت شخصی بعضی از مفسران از ظواهر آیات است.

منابع

قرآن کریم.

نهج البلاغه.

۱. آلوسی، محمود (۱۴۱۵ق). روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۲. ابی داود، سلیمان بن الأشعث الأزدی السجستانی (۱۴۳۰ق). سنن ابی داود، بیروت، دار الرساله العالمیه.
۳. ابن عربی، محمد بن عبدالله (بی تا). احکام القرآن، بی جا.
۴. ابو حیان اندلسی (۱۴۲۰ق). البحر المحیط فی التفسیر، بیروت، دارالفکر.
۵. امین، سیده نصرت (۱۳۶۱ش). مخزن العرفان، تهران، نهضت زنان مسلمان.
۶. ترمذی، ابو عیسی (۱۳۹۵ق). سنن الترمذی، بیروت، دار الغرب الاسلامی.
۷. حر عاملی، محمد بن الحسن (۱۴۰۹ق). وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البیت.
۸. زمخشری، محمود (۱۴۰۷ق). الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل، بیروت، دارالکتاب العربی.
۹. صدر المتألهین، محمد (۱۳۶۶ش). تفسیر القرآن الکریم، قم، نشر بیدار.
۱۰. طباطبائی، سید محمد حسین (۱۴۱۷ق). تفسیر المیزان، قم، جامعه مدرسین.
۱۱. طبرسی، فضل ابن حسن (۱۳۷۷ش). جوامع الجامع، قم، دانشگاه تهران و مدیریت حوزه علمیه قم.
۱۲. طوسی، محمد بن حسن (۱۳۷۳ش). رجال الطوسی، قم، جامعه مدرسین.
۱۳. قرائتی محسن (۱۳۸۳ش). تفسیر نور، تهران، مؤسسه درس های از قرآن.
۱۴. کاشانی، فتح الله (۱۳۳۶ش). منهج الصادقین، تهران، کتابفروشی علمی.
۱۵. مجلسی، محمد باقر (۱۴۰۳ق). بحار الانوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱۶. مکارم، ناصر (۱۳۷۴ش). تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه.